

سنجشی کوتاه میان هومر و فردوسی

شاهنامه، خزانه‌ی ایرانیان

دکتر جلال خالقی مطلق



بیش از سی سال است که دانشمند پژوهشگر شاهنامه، دکتر جلال خالقی مطلق همت خود را صرف تصحیح و تدوین متن درخور اعتمادی از شاهنامه‌ی فردوسی نموده است. استاد خالقی مطلق طی این سالها همه‌ی نسخه‌های معتبر و حتی بسیاری از نسخه‌های ناقص شاهنامه را مورد بررسی قرار داده و تسخه‌ی عکسی چهل و پنج دستنویس کهن را که تا آخر قرن دهم هجری تحریر شده از گوشه و کنار دنیا جمع‌آوری کرده و به قصد دست یافتن به متنی هرچه نزدیکتر به اصل سخن فردوسی و پیراسته از غلطها و دخالت‌های الحاقی کاتبان، مکرر با دیدی موشکافانه و ذهنی نقاد از نظر گذرانده است. حاصل عمری پژوهش علاوه بر دهها مقاله در زمینه‌ی شاهنامه‌پژوهی تصحیح متن کامل شاهنامه است که برای نخستین بار از جانب پژوهشگری ایرانی، یک تنه و بدون حمایت هیچ سازمانی صورت گرفته است. تاکنون ۶ جلد از این شاهنامه با دو جلد ضمائم آن به چاپ رسیده و بقیه در دست چاپ است.

استاد خالقی مطلق که برای آیین‌های بزرگداشت فردوسی بزرگ به ایران آمده بودند، به دعوت موزه‌ی هنرهای معاصر اصفهان و دوستاران فردوسی در تاریخ شنبه سی‌ام اردیبهشت ماه در محل موزه‌ی هنرهای معاصر در بزرگداشت کار سترگ حماسه‌سرای ایرانی به ایراد سخنرانی پرداختند. متن سخنرانی ایشان بی‌کم و کاست، با افزودن عنوانی بر آن تقدیم به دوستاران شاهنامه می‌گردد.



دوم اینکه با وجود آشنایی عمیق او با شاهنامه توجه نکرده است که تفاوت اساسی شاهنامه با حماسه‌های دیگر در این است که در شاهنامه اهمیت اصلی داستان‌ها در گفت‌وگوها و بیان درگیری‌های عقیدتی است و کمتر به سر و کول یکدیگر کوفتن و با این حال در شاهنامه توصیف نبردها هر چند کوتاه، ولی بسیار پیکرمند و جاندار است. سوم اینکه نولدکه هر سه مثال خود را از کتاب ادیسه گرفته است، در حالی که وقتی روکرت می‌گوید هومر بیشتر از فردوسی «جسم» دارد، نظر او متوجه ایللیاد است. از همان زمان باستان کسانی بودند که ایللیاد را از هومر نمی‌دانستند، ولی امروزه بیشتر پژوهندگان این اثر را از هومر می‌دانند و فقط در اصالت چند تایی از سرودهای آن شک دارند. در مقابل امروز کمتر کسی ادیسه را سرودی هومر می‌داند. بدین ترتیب نولدکه هر سه مثال خود را از اثری گرفته است که، به احتمال نزدیک به یقین، اصلاً از هومر نیست.

چهارم اینکه برای سنجش دو اثر با یکدیگر، نمی‌توان فقط چند نکته‌ی جالب از یکی از آنها را برگرفت و سپس در اثر دیگر جست‌وجو کرد که آیا مانند آنها را دارد یا نه، چون ممکن است در اثر دیگری نیز توصیف لحظه‌های جالبی باشد که مانند آنها را در دیگری نتوان یافت، چنانکه برای مثال در شاهنامه توصیف لحظاتی مانند حالت سهراب در دم مرگ و سخنان او با پدر^(۳)، خشم آسمان هنگام ریختن خون سیاوش بر زمین^(۴)، رفتار رستم با شغاد پیش از مرگ^(۵)، کار باربد پس از خواندن سرود وداع خود در پای زندان پرویز^(۶) و چندین نمونه‌ی دیگر را نمی‌توان در ایللیاد و ادیسه یافت.

برای سنجش دو اثر با یکدیگر، باید به همه‌ی جنبه‌های مثبت و منفی هر دو اثر نگریست که در اینجا از حوصله‌ی این گفتار بیرون است. من در اینجا صرفاً به یک نکته‌ی کلی اشاره می‌کنم و آن اینکه در ایللیاد همه‌ی فرهنگ و معنویت در شهر ترویا، یعنی در میان دشمن است و یونانیان قومی هستند بیشتر جنگجو که به فرهنگ شهرنشینی دست نیافته و هنوز در چادر زندگی می‌کنند. در حالی که در شاهنامه قوم با فرهنگ و شهرنشین ایرانیان هستند و قوم چادرنشین و مهاجم دشمنان آنها. به سخن دیگر، در شاهنامه موضوع اصلی دفاع از نیکی و آیین و آبادانی است در برابر بدی و توحش و ویرانگری. سراسر شاهنامه پند

شاعر آلمانی و مترجم شاهنامه، فریدریش روکرت یک‌جا در مقایسه‌ی هومر و فردوسی می‌پرسد: «اصلاً تفاوت میان فردوسی و هومر در چیست؟» و سپس خود پاسخ می‌دهد: «صرفاً همین که فردوسی کمی کمتر از هومر جسم دارد، ولی خیلی بیشتر از او روح»^(۱). منظور روکرت از «جسم» توصیف‌های رزمی است و از «روح» معنویات و احساسات نازک و لطیف.

خاورشناس مشهور آلمانی تئودور نولدکه در رد نظر روکرت که به گمان نولدکه «در مهر به خاور زمین افراط کرده است»، می‌نویسد: «فردوسی از هومر نه کمی کمتر، بلکه بسیار کمتر جسم دارد.» سپس نولدکه برای اثبات نظر خود مثال می‌آورد که اشخاص شاهنامه نه تنها «خون می‌گیرند»، بلکه رخسار آنها نیز از آن سرخ می‌شود و حتی جوی خون روان می‌گردد. نولدکه سپس می‌افزاید: «همچنین این که فردوسی به گفته‌ی روکرت، بیشتر از همه روح دارد درست نیست.» و سپس برای رد نظر روکرت سه مثال از ادیسه می‌زند که به گمان او مانند آنها را در شاهنامه نمی‌توان یافت. سه مثال او عبارت‌اند از:

۱. توصیف احساس عمیق میهن‌دوستی در این جمله از زبان ادیسویس: «ادیسویس آرزومند است که فقط دودی را که از تپه‌های زادگاهش برمی‌خیزد ببیند و سپس بمیرد.»

۲. توصیف مهر پهلوان به مادر هنگام روبه‌رو شدن ادیسویس با مادرش.

۳. توصیف صحنه تأثرانگیزی که سگ پیر و وفادار ادیسویس (پس از ده سال دوری از صاحبش) با دیدن او به سوی او می‌شتابد و همان دم جان می‌سپارد.^(۲) پیش از آنکه ما برای یافتن نمونه‌های مشابهی در شاهنامه جست‌وجو کنیم به چند نکته اشاره می‌کنیم. نخست اینکه نولدکه با همه‌ی آشنایی‌اش با شعر فارسی به اهمیت صنعت مبالغه و چگونگی آن، چه در شعر فارسی عموماً و چه در حماسه و شاهنامه‌به‌ویژه، توجه نکرده است و گذشته از این، پسند غربی را ملاک اعتبار پسندهای ادبی در جهان گرفته است.

و اندرزهای خود سراینده در ستایش خرد و تبلیغ راه نخستین و نهی از روش دیگر است. در حالی که **ایلیاد** سرود پیروزی‌های افتخارآمیز قومی است که از فرهنگ و معنویت کمتری برخوردار است. درست سازگار با این بینش، اخلاق بزرگترین پهلوان داستان یعنی آشیل است. آشیل یکسره گرفتار دیو خشم است و نمی‌تواند یک لحظه بر خشم خود چیره گردد. یک نمونه از این بروز خشم، رفتار ننگین آشیل با هکتور و نئش او است. از این رو آشیل در ادبیات یونان و روم و اروپای قرون وسطی نماد خشم به‌شمار می‌رفت. در حالی که در **شاهنامه**، کیکاووس و طوس به سبب همان خشم اندکی که از خود نشان می‌دهند و هر بار پشیمان هم می‌شوند و از آنها هیچ‌گاه رفتاری مانند رفتار آشیل سر نمی‌زند، ولی باز مورد نفرت پهلوانان اند.

خشم آشیل در ایلیاد دارای آنچنان اهمیتی است که کتاب با موضوع آن آغاز می‌گردد: «ای الهه، سرود خشم آشیل را بخوان!» در مقابل، **شاهنامه** چنین آغاز می‌گردد: «به نام خداوند جان و خرد» و چنین به پایان می‌رسد! «به نام جهان داور کردگار».

همین اشارت اندک باید چنانکه روکرت گفته است، تفاوت بزرگی را که از نگاه معنویت میان شاهنامه و ایلیاد به سود فردوسی هست نشان داده باشد و در اینجا در واقع این روکرت نیست که «در مهر به خاور زمین افراط کرده است»، بلکه نولدکه است که در داوری خود، به سبب مهر به یونان، از راه انصاف بیرون رفته است. با این حال ببینیم که آیا سه مثالی را که نولدکه از ادیسه آورده است در شاهنامه می‌توان یافت یا نه:

کسانی که با شاهنامه آشنا هستند، بارها به مهر بزرگ پهلوانان به مادر خود پی برده‌اند، از جمله پیام وداع رستم برای مادر، پیش از نبرد نهایی با سهراب و یا پیام وداع اسفندیار برای مادر در دم مرگ. (۸) همان‌گونه که در بالا یاد شد، لزومی ندارد که هر صحنه‌ی مؤثری که در **ایلیاد** و **ادیسه** هست عیناً مانند آن و در همان موضوع در **شاهنامه** نیز بیاید. موضوع دیدار ادیسوس با مادرش در ادیسه در سفر ادیسوس به جهان مردگان روی می‌دهد، یعنی گفت‌وگویی است میان ادیسوس با روان مادر. چنین صحنه‌ای اصلاً با بینش **شاهنامه** سازگار نیست. در عوض در شاهنامه نیز روایت مستقلی از مهر مادر هست که گویا از نظر نولدکه پنهان مانده است و آن روایت «گو و طلخند» است. فشرده‌ی داستان این است که زنی از پادشاهی



به نام جمهور دارای پسری می‌گردد به نام گو. پس از مرگ پادشاه، زن او از برادر پادشاه پیشین به نام مای که اکنون به جای برادر بر تخت پادشاهی نشسته است نیز دارای پسری می‌گردد به نام طلخند. پس از مرگ این پادشاه، چون گو هفت ساله و طلخند دو ساله‌اند، از این‌رو تا بر آمدن آنها مادر به نیابت آنها پادشاهی می‌کند. ولی هنگامی که این دو برادر به سن بلوغ می‌رسند بر سر تاج و تخت میان آنها اختلاف می‌افتد و هر یک به دلیلی پادشاهی را حق خود می‌دانند. مادر آنها به سبب مهری که به هر دو فرزند دارد، نمی‌تواند در این اختلاف به سود یکی و زیان دیگری داوری کند و در نتیجه کشور دارای دو پادشاه می‌گردد و مردم گروهی پیرو گو و گروهی پیرو طلخند می‌شوند و چیزی نمی‌گذرد که میان آنها کار به جنگ می‌کشد و طلخند کشته می‌شود. پس از مرگ طلخند با آنکه برادر او گو بی‌گناه بوده و طلخند بیشتر به سبب خیره‌سری خود سر را بر باد داده است، ولی باز مادر نمی‌تواند مرگ او را تحمل کند و گو را مسبب مرگ برادر می‌داند. گو برای اثبات بی‌گناهی خود دستور می‌دهد که همه‌ی جریان جنگ را بر صفحه‌ی شطرنج بیارایند و پیش مادر او نهند. از آن پس مادر شب و روز پای آن صفحه‌ی شطرنج می‌نشیند و به آن چشم می‌دوزد و اشک می‌ریزد تا سرانجام جان می‌سپارد:

همی کرد مادر به بازی نگاه

پر از خون دل از بهر طلخند شاه

نشسته شب و روز پر درد و خشم

به بازی طلخند داده دو چشم

همه کام و رایش به شطرنج بود

ز طلخند جانش پر از رنج بود

همیشه همی ریخت خونین سرشک

بدان درد، شطرنج بودش بزشک

بدین‌گونه بد ناچران و چمان

چنین تا برآمد برو بر زمان^(۹)

بی‌شک در ادیسه توصیف وفاداری سگ ادیسویس پر احساس و دلهره‌انگیز است. ولی در شاهنامه نیز توصیف وفاداری رخس نسبت به رستم دست کمی از آن ندارد. چنانکه می‌دانید در خان سوم که رستم ندانسته در منزل اژدها خفته است، هنگامی که نیم‌شب اژدها از دشت به خانه‌ی خود باز می‌گردد و رستم را خفته و رخس را در حال چریدن می‌بیند، نخست قصد کشتن رخس می‌کند تا سپس نوبت به رستم

رسد. رخس با دیدن اژدها به بالین رستم می‌شتابد و او را از خواب بیدار می‌کند، ولی اژدها با بیدار شدن رستم خود را ناپدید می‌سازد. پس از آنکه این کار یک‌بار دیگر نیز تکرار می‌شود، رستم رخس را تهدید می‌کند که اگر بار دیگر او را بیهوده از خواب بیدار کند، گردن او را به شمشیر خواهد سپرد. بار سوم که اژدها آشکار می‌گردد، رخس نخست از ترس واکنش رستم جرأت بیدار کردن او را ندارد و ناچار برای آنکه طعمه‌ی اژدها نیز نشود سر به گریز می‌نهد، ولی سرانجام با آنکه پیش خود حدس می‌زند^(۱۰) که با بیدار شدن رستم، اژدها این بار نیز ناپدید خواهد شد و رستم از خشم سر او را خواهد برید، باز از فرط وفاداری نسبت به صاحبش رضا نمی‌دهد که رستم را به کام اژدها دهد:

سیم ره به خواب اندر آمد سرش

ز برگستان کرده زیر و برش

بفرید آن اژدهای دژم

همی آتش افروخت گفتی به دم

چراگاه بگذاشت رخس روان

نیارست رفتن بر پهلوان

دلش زان شگفتی به دو نیم بود

کاهش از رستم و اژدها بیم بود

هم از بهر رستم دلش نارمید

چو باد دمان پیش رستم دوید

خروشید و جوشید و بر کند خاک

ز نعلش زمین شد همه چاک‌چاک...^(۱۱)

چنانکه می‌دانید رخس در نبرد اژدها نیز رستم را تنها نمی‌گذارد و دست‌کم گازی از شانه‌های اژدها می‌گیرد و تکه‌ای از چرمش را می‌کند.

یک نمونه‌ی دیگر از وفاداری اسب پهلوان، مثال بهزاد، اسب سیاوش است. سیاوش پیش از کشته شدن زین و لگام بهزاد را از او برمی‌گیرد و در گوش بهزاد می‌گوید که پس از مرگ او در کوه و دشت به‌سر برد و به هیچ‌کس جز کیخسرو رکاب ندهد^(۱۲). سپس که گیو در توران کیخسرو را می‌یابد، چون هنگام گریختن به ایران می‌رسد، فرنگیس نشان بهزاد را به کیخسرو می‌دهد. کیخسرو زین و لگام بهزاد را برداشته و به جست‌وجوی او می‌رود. بهزاد با دیدن کیخسرو و زین و لگام خود در دست او، از اندوه مرگ سیاوش آه از جگر برمی‌کشد و بر جای خود می‌ایستد تا کیخسرو پیش او می‌رود و بر او زین می‌نهد:

فسيله چو آمد به تنگی فراز
 بخوردند سیر آب و گشتند باز،
 نگه کرد بهزاد، کی را بدید
 یکی باد سرد از جگر برکشید
 بدید آن نشست سیاوش پلنگ
 رکیب دراز و جنای خدنگ
 همی داشت بر آبخور پای خویش
 از آنجا که بد دست نهاد پیش
 چو کیخسرو او را به آرام یافت
 پیوید و با زین سوی او شتافت ... (۱۳)

و اما در مورد مثالی که نولدکه در توصیف میهن دوستی از ادیسه آورده است، نخست به این نکته اشاره کنم که سراسر شاهنامه سرود مهر ایران است و در عین حال در آن توصیف‌های جداگانه در موضوع میهن دوستی نیز بسیار است. من بسیاری از این توصیف‌ها را در جستاری با عنوان «ایران در گذشت روزگاران» گرد آورده‌ام (۱۴) و در اینجا قصد تکرار آنها را ندارم. همچنین با آنکه نولدکه مثال خود را از ادیسه آورده که اصلاً از هومر نیست، ولی ما از شاهنامه بیرون نمی‌رویم، وگرنه روایت آرش را می‌آوردیم، یعنی پهلوانی که برای آنکه دشمن خاک ایران را تخلیه کند، بر چکاد البرز رفت و در آنجا جان خود را در تیر نهاد و تا مرز ایران و توران رها کرد. به گمان من در سراسر حماسه‌های جهان که من می‌شناسم. و بسیار می‌شناسم. توصیفی بدین عظمت در مهر به میهن نیامده است، توصیفی که موی را بر اندام دشمنه می‌سازد، تا آنجا که اگر فقط یک بار مجاز باشیم که به جای «میهن دوستی» لفظ کفرآمیز «میهن پرستی» را به کار بریم، همین یک مورد است و بس!

و اما از شاهنامه من صرفاً یک مورد را که با مثالی که نولدکه از ادیسه آورده است همانندی بیشتری دارد یاد می‌کنم. چنانکه دیدیم ادیسوس آرزومند این بود که فقط دودی که از تپه‌های زادگاهش برمی‌خیزد ببیند و بمیرد. این توصیف نیز مانند توصیف وفاداری سگ ادیسوس بی‌گمان زیبا و رقت‌انگیز است. در شاهنامه به جای «دود تپه‌های زادگاه»، از «باد نوشین ایران» سخن رفته است. رستم فرخزاد در نامه‌ای که به برادرش می‌نویسد، چون می‌داند که در جنگ کشته خواهد شد، با دریغ از «باد نوشین ایران زمین» به پیشباز مرگ می‌رود:
 رهایی نیابم سرانجام از این
 خوشا باد نوشین ایران زمین (۱۵)

در داستان بیژن و منیژه نیز پس از آنکه رستم پیروز به ایران باز می‌گردد، هنگام دیدن کاخ کیخسرو، آمده است که بادی نوشین درود آسمان را به رستم رسانید:
 چو رستم به نزدیک ایران رسید
 سر کاخ کیخسرو آمد پدید،
 یکی باد نوشین درود سپهر
 به رستم رسانید شادان به مهر (۱۶)

این صفت «باد نوشین» در واقع همان صفت «خوشبوی» است که در دینکرد در توصیف ایران آمده است: ایرانشهر آبادان خوشبوی! (۱۷) یعنی در زمان باستان هوای ایران را هوایی نوشین و خوشبوی می‌دانستند و این توصیفی بس بزرگ از احساس میهن دوستی است. من در اینجا به گفتارم پایان می‌دهم و از خداوند آرزومندم که نسیم این آب و خاک همیشه چون بوی سنبل بر کاکل مردم این سرزمین بوزد! زنده باد ایران!

پی‌نوشت

۱. راکرت، فریدریش، ZOMG ۱۸۵۶ / ۱۰، ص ۲۳۵.
۲. نولدکه، تئودور. حماسه‌ی ملی ایران، چاپ دوم، برلین و لایپزیک، ۱۹۲۰، ص ۵۴، پی‌نویس ۱.
۳. فردوسی، ابوالقاسم. شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، با همکاری محمود امیدسالار (دفتر ششم) و ابوالفضل خطیبی (دفتر هفتم)، ۸۰۱، نیویورک، ۱۹۸۸، ج دوم ۱۸۴ / ۸۵۵ به‌جلو.
۴. شاهنامه، ج دوم ۳۵۸ / ۲۲۸۵ به‌جلو.
۵. شاهنامه، ج پنجم ۴۵۴ / ۱۸۸ به‌جلو.
۶. شاهنامه، ج هشتم ۳۵۵ / ۳۹۷ به‌جلو.
۷. شاهنامه، ج دوم ۱۷۸ / ۷۶۴ به‌جلو.
۸. شاهنامه، ج پنجم ۴۲۲ / ۱۴۳۹ به‌جلو.
۹. شاهنامه، ج هفتم
۱۰. خواهید پرسید: مگر اسب هم می‌تواند حدس بزند؟ آری، اسبی که سخن صاحبش را درمی‌یابد و می‌تواند بیندیشد، می‌تواند حدس هم بزند. اسب‌الپامیس پهلوان حماسه‌ی ازبکی حتی سخن هم می‌گوید. البته اسب‌های معمولی هم گاه سخن می‌گویند: روزی یک شکارچی با اسب و سگش به شکار رفت. غروب که از شکار باز می‌گشت با خودش با صدای بلند گفت: امروز روز خوبی بود و شکار خوبی کردیم. اسبش گفت: بله، امروز روز خوبی بود و شکار خوبی کردیم. شکارچی از سخن گفتن اسبش تعجب کرد و گفت: من تا به امروز نشنیده بودم که اسب حرف بزند. سگش گفت: من هم نشنیده بودم!
۱۱. شاهنامه، ج دوم ۲۷ / ۳۵۶ به‌جلو.
۱۲. شاهنامه، ج دوم ۳۴۷ / ۲۱۴۷ به‌جلو.
۱۳. شاهنامه، ج دوم ۴۲۷ / ۱۲۸ به‌جلو.
۱۴. سخن‌های دیرینه، به کوشش علی دهباشی، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۷۵ به‌جلو.
۱۵. شاهنامه، ج هشتم، ۴۱۶ / ۸۰.
۱۶. شاهنامه، ج سوم ۳۵۶ / ۷۱۰ به‌جلو.
۱۷. دینکرد DKM، ۲۴، ۱۹۰۶.